

## سه تحول در یک قرن

### ترانه جوانبخت

اگر از ایرانیان درباره فلسفه قرن بیستم بپرسیم به ویتگنشتاین، دریدا و فوکو اشاره می‌کنند و عده‌ای هم راسل را به یاد خواهند آورد اما من گتیر، کواین و سلرز را انتخاب کردم چون هر سه شان به اندازه دریدا، فوکو و راسل در دنیای فلسفه مطرح هستند ولی متأسفانه جز چند استاد فلسفه در ایران که آنها را می‌شناسند، این سه فیلسوف در جمع ایرانیان ناشناخته مانده‌اند. از گتیر شروع می‌کنم: گتیر فیلسوفی ست که با نوشتن یک مقاله تنها دو صفحه‌ای در فلسفه قرن بیستم تحولی غیر منتظره ایجاد کرد. از زمان افلاطون تا قرن بیستم، فیلسوفان سه شرط را برای داشتن شناخت از یک گزاره لازم می‌دانستند:

۱. گزاره صحیح باشد.

۲. فرد به درستی گزاره معتقد باشد.

۳. فرد درباره درستی گزاره مدرک داشته باشد.

افلاطون قرن‌ها پیش این سه شرط را به عنوان سه شرط لازم و کافی برای شناخت مطرح کرد و سالیان متمادی فلاسفه این سه شرط را برای شناخت، لازم و کافی می‌دانستند تا این که گتیر در قرن بیستم مطرح کرد که اگرچه این سه شرط برای شناخت، لازم است اما کافی نیست.

برایتان مثالی می‌زنم: فرض کنید یک روز صبح بسته‌ای دریافت می‌کنید. شما فکر می‌کنید که در این بسته چای است. بنابراین گزاره: "این بسته، یک بسته چای است" یک گزاره درست است. پس اولین شرط افلاطون درباره شناخت برقرار است. شما به درستی این که بسته‌ای که دریافت کرده‌اید بسته چای است اعتقاد دارید. پس دومین شرط افلاطون درباره شناخت هم برقرار است و اما شرط سوم: شما به این بسته نگاه می‌کنید و می‌بینید که روی بسته نوشته شده: چای. پس بنابراین سومین شرط هم برقرار است. طبق نظری که افلاطون داده با داشتن این سه شرط، شما درباره این بسته شناخت دارید. بسته را باز می‌کنید. با کمال تعجب می‌بینید که به عوض چای در این بسته، شکلات است!!! به چه نتیجه‌ای می‌رسید؟ بله، درست است. شناخت شما از بسته دریافتی کامل نیست. یک جای کار اشکال دارد و شما نمی‌دانید کجا؟

در زندگی بسیار پیش می‌آید که ما فکر می‌کنیم که درباره چیزی یا کسی شناخت داریم درحالی که اشتباه می‌کنیم چرا که سه شرط لازم برای شناخت که در بالا نوشتیم کافی نیستند. این موضوع را گتیر مطرح کرد و در فلسفه تحلیلی تحول ایجاد کرد. بعد از گتیر فیلسوفان به این فکر افتادند که شرط چهارمی را هم به سه شرط افلاطون اضافه کنند که دو نحله فلسفی *fiabilism* و *defaisabilism* را پیشنهاد کردند.

دومین فیلسوف مورد بحث ما کواین است. کواین با رد کردن دو نظریه (دو دگم (dogm) فلسفه "حس گرایی" در فلسفه تحلیلی تحول ایجاد کرد. فلسفه حس گرایی در تضاد با فلسفه "عقل گرایی" است و این دو به عنوان دو نحله از زمان افلاطون (که با حس گرایی مخالف بود و تنها عقل را برای شناخت لازم می‌دانست) و ارسطو (که برخلاف افلاطون، به حسیات برای رسیدن به شناخت توجه داشت) مطرح بوده است. در نحله "حس گرایی" این دو دگم مطرح است:

۱. حکم تحلیلی از حکم تالیفی متفاوت است.

۲. بین گزاره‌ها تفاوت است به طوری که می‌توان گزاره‌ها را به دو دسته کلی تقسیم کرد: دسته اول، گزاره‌های پایه که گزاره‌های حسی یا تجربی هستند و دسته دوم، گزاره‌های تئوری که غیر حسی و غیر تجربی هستند (این نحله فلسفی به *foundationalism* موسوم است).

کواین هر دو نظریه را رد می‌کند. از نظر کواین، نه تنها تفاوتی بین حکم تالیفی و تحلیلی وجود ندارد، بلکه نمی‌توان گزاره‌های حسی (یا تجربی) را مبنای گزاره‌های تئوری قرار داد. بنابراین از نظر کواین، هر دو دگم بالا که طرفداران "حس گرایی" مطرح می‌کنند اشتباه است. کواین معتقد است که فلسفه باید به سمت علم برگردد و نظریه‌ای به نام *naturalisation* را مطرح می‌کند. طبق نظر او، همه گزاره‌ها را می‌توان با هم به صورت یک مجموعه در نظر گرفت (این نظریه در فلسفه تحلیلی به *holism* معروف است) که در وسط این مجموعه،

گزاره هایی هستند که کمتر با حسیات تجربی در ارتباطند (نظیر گزاره های ریاضی و منطقی) در حالی که گزاره هایی که در وسط مجموعه گزاره ها نیستند بلکه در حاشیه و مرز هستند (نظیر گزاره های فیزیکی تجربی) در ارتباط نزدیکتر و مستقیم تری با حسیات تجربی هستند. طبق نظر کواین، اگر حسیات تجربی باعث تأثیر روی گزاره های حاشیه ای - که در مرز مجموعه گزاره ها هستند - بشوند می توانند روی گزاره های وسط مجموعه هم تأثیر بگذارند. بنابراین، هیچ گزاره ای حتی گزاره های ریاضی و منطقی نمی توانند از تأثیر حسیات تجربی به دور بمانند. پس تقسیم بندی تالیفی و تحلیلی بی مورد خواهد بود.

سلرز، سومین فیلسوف مورد بحث ما، برخلاف کواین به استانداردهای جامعه و فرهنگ توجه دارد. از نظر او، این استانداردها همان قراردادهایی ست که جامعه می پذیرد و هر یک از اعضای آن، این استانداردها را قبول دارند. سلرز اصطلاح "فضای عقلی" را به کار می گیرد. از نظر او، فضای عقلی فضایی ست که جامعه به اعضایش امکان ورود به آن را می دهد و در قبال این ورود، از آنها مسئولیت می طلبد. به عنوان مثال، از سن بلوغ به بعد افراد جامعه در قبال اعمال و رفتار خود و شناختی که به دست می آورند مسئول هستند. اگر فرد بالغی درباره شیء و یا کسی مطلبی بگوید و ادعای شناخت کند چون وارد فضای عقلی جامعه شده و جمع، او را در این فضا پذیرفته بنابراین، در قبال ادعایی که از شناخت آن شیء و یا آن شخص دارد مسئول است.

#### منابع:

1. S. Hetherington, "Good knowledge, bad knowledge- On two dogms of epistemology", Oxford: Clarendon Press, 2001.
2. P. Thagard and C. Beam, "Epistemological metaphors and the nature of philosophy", Metaphilosophy LLC and Blackwell Publishing Ltd., 2004.
3. B. Hjørland, "Arguments for philosophical realism in library and information science", Library Trends, Vol. 52, No. 3, p. 488-506, 2004.